

باران

اکنون که باران‌ها بوی تو می‌دهند
اکنون که مرغان می‌خوانند و
نشان به سنگ می‌دهند مرا
تو یار باش
گل باز آمده از دشتِ مغان
گل خوی کرده به بازار خرابات
تو یار باش
که آماده‌ام
مُهبیا
رحیلِ رفتنِ بی‌بازگشت و
یادمان‌هام
نغمه‌ها
به صحن خرابات
ای که عطر همه گل‌ها از تو
در باران
و باز هم باران.

سرود چوپانی ۱

پلک‌ها که برخیزند و
پروانه شوند
تا آسمان من
تا افق‌های تنهام
سنگ می‌شوم
سنگی تمام
به صحرای خدا

سنگی غریب می‌شوم
به غوغای مرغان و مرغزارِ فراق
سنگی غریب
به صحرای خدا
به صحرای سپید خدا
سنگی سپید می‌شوم
مقبره‌ای به کمال و
سنگی به تمام
پلک‌ها که برخیزند.

سرود چوپانی ۲

یار بودی به تاریکی و
چراغم به راه

خسته بودم که حبیبم بودی و
گل دادی و ریحانم از بیشه‌های بالا

یار بودی به تاریکی و
چراغم به راه

که نفس‌هام

شب‌نم و زَمهریر دامنه‌ها

و دیگر حبیبی مرا

تو به راه

گو خرابات و

گو سماوات

نزدیک

یار بودی به تاریکی و

چراغم به راه.

سرود چوپانی ۳

غمین بودم

به راه خرابات

پروانه‌گان

بر سینه‌ام

به خرام و می‌خواندم

نغمه‌ها سپید

در باران

شمع تو روشن کرد

چهره‌ام

به جبهه‌ی گل‌ها

آسمان ساز بود و همراه و

من

غمین

به راه خرابات

خاموش

در باران.